ادب خدمت باید که جانب دولت آباد روانه شوند - سلطان شمس الدین گویند شیخ را

از روی اطاعت قبول بوده مهر خاموشی بر لب نهاد و از مفارقت خواجه

او را درد [illegible] و آتش تند پدید آمد - مراد او [illegible] برآید [illegible]

حال از فرح بر دل گرفت و از بر چشم مبارک ایشان مثل [illegible] آب باران جاری گشت

و گریه بر سلطان مشغول شد که شرح حالات او بحوصله تحریر و عبارت

تنگ نیز گنجد در این اثنا حضرت خواجه در رسید و حالات ایشان معاینه

نمود و بر اضطراب ایشان استفسار فرمود - معروض داشت که از تعیین خواجه [illegible]

حضرت خواجه جز خود همراه پسر سلطان بحکم اطاعت تعیین شد سر بر [illegible] جبین

مبارک بر آستان نقش نشان نهاد و از درد جدایی و خوف تنهایی خود

[illegible] شبانه حصول [illegible] که با وجود کمال تمکین و وقار عنان اختیار از دست

اصطبار از قبضه اختیار آن همه دل رفت و از جانب حضرت [illegible] و تاسف

مهابت و دهشت [illegible] از حالات خود نمودند [illegible] از خانقاه بیرون

[illegible] اند که حضرت شیخ نظام الدین اولیا [illegible]

گشت و [illegible] در آید [illegible] شیخ [illegible] دل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

بر مرد را از مجلس جلد آتش جدا خواهم انداخت – چون نالهٔ بر درد و فغان [illegible]

[illegible] بر زبان او رود میرزا [illegible] تمام مجلس از شیخ [illegible]

در ورود [illegible] انتظام [illegible] میشد و فرموده که همراه [illegible] میگویند که [illegible]

معتقد بودند و نرخی بر آن اند که یکصد و از [illegible] صد تن اند که در عنایت سلطان

آورده اند و از جمله خلفا [illegible] – از حضرت [illegible] شیخ کمال خجندی [illegible] شیخ جام [illegible]

شیخ [illegible] – [illegible] حضرت

[illegible] که از عقد خواجه [illegible] و از خواجه [illegible] حسینی

[illegible] مولانا داود [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] الله [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] – [illegible]

[illegible] – [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] عظمت [illegible] شد

[illegible] – [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

دویم آبادان دید شون امامت آنرا در نماز الفور سلطان قرار یافت و بر

شط نیز باشی محل امامت کشاد و سنگی که بهشته لنگر نام دارد در هیچ ابتدا [illegible]

شده سلطان بالای آن برآمده دلو ساخت و نماز جماعت ادا کرد و دیوار [illegible]

تا بری القدس و لطالی مناجات درآمده حور نیکوکاری نمود که در اینجا شهر نام

برج شور آبادان شود — دعای مخصوص اجابت گشت چنانچه تو بینیم زیادی در معموری

اس ... از غیب بگو قتل ... رسید — چون نیم شب نماز تهجد و اشغال در [illegible]

مشغول گردید یکی از دراویشان خود طلب نمود و در آنجا کشت و درس ... [illegible]

سر دکنی ... نمود شهر آبادان در ... که شنیده از معموری آن

حضرت آخوند گفت ... از بخار ... که بدولت ... و بیشتر ... ساخت [illegible]

د هوالی ... زمین آباد بهشتی بید ... [illegible] ... د اعمال

... را از ... با صفا ... محبت ... کمال [illegible]

مشغول جامع گفت بعد از چند روز ... سلطان ... شده ... [illegible]

... الدین ... گشته ... [illegible]

... معموره ... [illegible]

حضرت ... [illegible] ... گرد ...

بلا بود — دو روز در دشت و صحرا روی آبادانی ندیدند و از [illegible] چون سر بالا [illegible]
مانده گشت — چون حضرت عرش آشیانی ناچار کشتی او را برین [illegible] و را [illegible]
[illegible] پادشاه در سنه [illegible] و الف [illegible] بلده [illegible] بود [illegible] و قلعه [illegible] فتح کرد
[illegible] و [illegible] را که [illegible] کلام داشت [illegible] کند و از [illegible] مگر
[illegible] نامش آبادان [illegible] در جا باشد — [illegible]
[illegible] ماه در سلطان امر نکاح کردن [illegible] سلطان را [illegible] آمده گفت
[illegible] در رضای ما در نکاح کردن — [illegible] حرم کرد [illegible]
[illegible] کنم برادر [illegible] را ماندید [illegible] نام [illegible] چند سال [illegible] چون [illegible]
[illegible] کنید [illegible] چند سال [illegible] آن کتاب [illegible] که [illegible] رکوع و سجود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] — [illegible] ما در [illegible] حق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دست [illegible] از [illegible] دانی و خود شناسی
[illegible] دل کس [illegible] الها [illegible] شناسی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بنگاه [illegible]
[illegible] آباد [illegible] شاهی [illegible] داد
[illegible] و اتفاق شده —

فتح حقایق پناه معارف آگاه مقرب بارگاه کبریائی

عرق و رگ محبت مسعود بعد آن حضرت العارف بالله المعروف ما سوا الله قدوة الطالبین

مرشد الواصلین حضرت شیخ زین الدین داود حسینی شیرازی قدس سره یکی از خلفای کبار

سلطان خواجه برهان الدین اولیا قدس سره بوده است که خرقه خلافت و فرمان اجازت

از سلطان [illegible] رسیده بود بعد از [illegible] گذرانیده و در علم الهی و حقایق تبحر

نقل است که [illegible] حضرت مرآة العارفین خواجه عثمان هارونی قدس سره از ایام

ذی قعده خرقه نفس [illegible] تماشای باستان مقدس بدید [illegible] حضرت [illegible]

اجل [illegible] کرده در [illegible] با چند حلقه مستفید [illegible] شده برآمد لیکن

چندان [illegible] که جناب قدوة المحققین مرآة العارفین حضرت خواجه معین الحق معین الدین

حسن الحسینی السجزی رحمة الله علیه که بعد از شب [illegible] بود [illegible]

تمام [illegible] چیزی [illegible] نشود. خواجه مختار الدین [illegible] بر زمین انقاد

[illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] مقبول [illegible] [illegible]

[illegible] الهی [illegible] [illegible]

خوانده‌اند. در صحبت وی در رفت. این سلسله خواجه بزرگ است. مولانا داود حسینی سرداری

قدس سره تا شش خوانده‌اند و ابجد از وی. نزد حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره

رفتند. بعد از حصول دو درجه خلافت [illegible] از استفاضات حضرت خواجه معین الدین چشتی

قدس سره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوم خرقه [illegible]

عشق شما باشد [illegible] مولانا [illegible] [illegible] حضرت خواجه معین الدین خرقه خلافت

[illegible] الحارث. ارادت بحضرت مرآة العارفین [illegible] خواجه قطب الاقطاب

مولانا قطب الدین [illegible] در دهلی [illegible] عنایت کرد. و خرقه [illegible]

[illegible] بدل از حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره یاد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که مولانا داود حسینی قدس سره

[illegible] خوانده‌اند. و مولانا [illegible] [illegible] شیخ المعتقد

حضرت خواجه فرید الدین گنج شکر قدس سره [illegible]

[illegible] [illegible]. [illegible] دهلی از نزد [illegible] خواجه [illegible]

[illegible] مولانا داود قدس سره [illegible]

رسانیدند و در زمان حضرت

مسموم و سلسلهٔ شاه خواجه بیعت [illegible] حضرت خواجه العلاء

گنجشکر خرقهٔ خلافت در زمان امارت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] باخرقهٔ خود خواجه [illegible] ایشان

اولیا از ایشان [illegible] در [illegible] الکلینی سلطان

مولانا داود [illegible] رسیدند و حصول حضرت [illegible]

[illegible] الدین غریب [illegible] حضرت سلطان

[illegible] شدند [illegible]

خواجه امام الدین [illegible] متوجه در [illegible] شاه [illegible]

باخرقهٔ خلافت خود [illegible] سلطان [illegible] مولانا داود [illegible]

آورد [illegible] خواجه [illegible] بیعت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

خواجه [illegible] را [illegible]

خواجه [illegible] وصیت [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] تقوی [illegible] آن [illegible]

[illegible] فضیلت [illegible] تمام در [illegible]

همیشه بدرس علوم تفاسیر قرآنی و احادیث نبوی علیه السلام و غیره
اشتغال میفرمود و همواره بر جادهٔ شریعت محمدی علیه الصلوة خود را [illegible]
افعال ظاهری و باطنی سعی و [illegible] نمود اما از قبیله مشایخ صوفیه
علم معرفت و حقیقت اند کلیه مجتنب و محترز بود اکثر اوقات باین طایفه
بیشتر سخن بطریق استهزا و طعن بر زبان مبارک ایشان میرفت
بعضی اوقات قدسیه ساعات در خانقاه حضرت سلطان برهان الدین
سماع و سرود افروخته می شد و از غلبه شوق بی نهایت بعضی طلاب
وق در رقص می آمدند مولانا حمل بر ظاهر حال ایشان نموده از
ع این اخبار بسیار متنفر می بود آورده اند که مریدی از طالبان
ان بدرس خواندن کتاب مشکوة المصابیح بخدمت مولانا داود
طلبت مینمود و بعد از فارغ شدن از درس اوقات خجسته حضور را
دمت سلطان میگذرانید گاه گاهی سخن سرود و سجده که بعضی مردم از
جانبت [illegible] آرزوی اعتقاد که بدیدن سلطان بر دل ایشان لاحق
شد و مضطرب شده سر بر زمین می نهادند و سلطان ازین فعل آنها را
فرمود مولانا بمثل این سخنان در میان آورده زبان بحقارت

وطعن میکشاد روزی علی الخصوص بحضور جمعی از علما و صلحا...
طایفه مشایخ صوفیه را بالفاظ حقارت متکلم میشود و آن طالب...
در حوضه درس از مجالس رقص و سماع سلطان منفعل میساز...
تو نیز خود را در مجلس رقاصان ملحق ساخته علم را بر باد داده...
تو سخن نمی پرسم می باید که راستی را در میان آورده آنچه حقیقت...
بگو که در فضیلت علم و دانشمندی ما بهتر ایم یا برتو او در جواب...
چون دو سه مرتبه همین سخن در میان رفت آن بیچاره تواضع واد...
استاد دانست سر فرو برده در مقام حیرت افتاد و از بسیاری تاکید...
تلاطم امواج بحر رانش زیاده میگشت که چه گوید بعد از دیری عرض نمود
گدایان درگاه شما ام چه حد دارم که بزرگی و فضیلت آن حضرت...
بدانم و یکی را بر دیگری فضل نهم مولانا این سخن را قبول نکرد و گفت
شاگردان ما هستی اما این سخن راستی در میان نمی آری بخدا ق...
آنچه بر درست راه یافته باشد بگو چون او دید که از ... درین ...
تا آنکه جواب با صواب بگویم روی خلاصی نداریم با لغو و حق را ظاهر ساخ...
و زبان بر راستی برکشاد و گفت اگر چه شما در علوم ظاهری بهره تمام

گفت
اولیا
تمو...
قصور در

با لا تمام دارید

بالاتمام داریدا اما فضیلت علم باطنی که سلطان از مرشدان حقیقی و هادیان
دین راه رو اهل تحقیق بمحبت تمام و مجست کمال حاصل کرده ست که گردان
بدامن نشنا برسیده مولانا مجرد شنیدن این سخن ازان راست که چون
مار بر خود پیچید و آنچه دران حالت رو داد زبان بملامت کشاد و اندرون
حجره رفته چهار تخته کاغذ دولتابادی که بلغات و مشکلات دقایق شدید
حقایق که تمام روزگار در درس از تفسیر و احادیث و غیره پیش آمد بالتیان
روحی داد که اکثر مردم فضیلت مآب در عقده کشای آن عاجز بودند روز
بروز بر تخته قرطاس کتابت میکرد و بنوک قلم مسطور می ساخت با امید
چون کعبه رو شد از علما باین بحل آن مشکلات سعی نماید تا درین مدت چهار
تخته دولتابادی که طرفین به لغات و اشکال مسطور بود برآورده باین شاگرد
بیچاره سپرد و گفت اگر جوهر حقیقت بر تو علوم ظاهری و باطنی کشف و کرامات
دارد در وای مشکلات را از حل کرده بیار با جوانکه من اورا ستی بابهه
مدت میدهم که این اوراق را بخاطر جمع مطالعه کرده در حل آن کوشد و عقده
کشائی کند آنچه تو تألیف در حق او کرده ثابت و مقرر ست و اگر نه بگوشمالی
و الیصب رسانم تا در مجلس علما باین سخن بیهوده از زبان بر آری جهت ادب ازین

کفته ایشان تجاوز نموده و از فرموده تخلف و انحراف نورزید بالضرور آن
اوراق را از دست مبارک ایشان گرفته نیز نگاه سلطان شتافت و دل
بخاطر میگذرانید کاشکی من درس خواندن در مجلس شریف ایشان نمی‌رفتم
تا این تعجبات و حیرت دست نمیداد چون بدر روان خانقاه در آمد اندکی
در رفتن توقف مینمود سلطان که هوشمند و آگاه دل در پس راز بود چون
نظر مبارک بر وی افتاد فرمود زود بیا دیرست که انتظار تو میکشم چون
آواز سلطان آواز مرحمت شنید بسرعت تمام خود را بملازمت ایشان رسانید
فرمودند من از آن زمانیکه او را در هر علم مشکلی پیش آمد بر مقتضای تائید
الهی و الهامات ربانی قلم مشکین رقم در تسوید این مباحث در آورده‌ام و به
چندین وجه بیان نموده دیریست که نگاه داشته‌ام اندرون حجره برو و آن
تخته کاغذ که در کتاب خانه نهاده‌ام بیار و اینجا او اوراق را همانجا نگاه دار
و سلام من بمولانا داود برسانی و بگو که این جواب مشکلات شما چون آن
شخص بعد از رخصت بسرعت تمام بخدمت مولانا آمد تبسم فرمود و گفت من
میدانستم که ... آن اوراق بی نخواهند گذرد چون اوراق را
نهاد و خود برابر او در پیش نشست مولانا او نگاهی کرد مسوده خود را بنابر

چون

چون بریده قرائت [و] کتابت در روی نگریست دید که یک صحیفه را به دست دیگر داده
بیان فرموده اند چون باطن انور که جام حقایق نمای الهی است بر آخرین وجه
مطالعه که رسید حجاب انسیت از چشم خود بین ایشان برطرف گشت یکمرتبه رنگ
رولش تغیر پذیرفت و از دیده مبارک ایشان چون سیلاب جاری گشت هر چند
که مطالعه بیشتر نمود حالات و غلبه شوق بر ایشان مستولی میشد طایفه شاگردان
را از دیدن حالات مولانا تحیر و تعجب پدید آمد و مجلس را مجال سخن گفتن نماند
و عنان صبر و شکیبائی از قبضه اقتدار ایشان برون رفت فرمود درین
حال فقیر [بیرون] از ان وجود خود بر ساخت و یا عدم خود باخت کسی که بچشم خود نظر جمال
دوست کند عکس ظلمت ما بعد خودش در نظر آید چون حالات شوق بی نهایت
بر ایشان غالب گشت و بترنم این بیت   معشوق و عاشق [و عشق] هر سه یکیست اینجا
چون وصل در نگنجد هجران چکار آید   رقص کنان راه خانقاه سلطان پیش
گرفت گروه شاگردان که در فضیلت علم بهره مند بودند نیز متابعت مولانا
میرفتند تا براست به دروازه خانقاه درآمد چون به دست قدرت و قلم عنایت
سعادت بر ناصیه سلطان کشیده بود بمجرد نظر بروئش افتادن سر بر زمین نیاز
و سجده بجبهت ناصیه خود را بر آستانه فیض آن مالید سلطان فرمود ملا زین الدین

این روش در شریعت غرا جایز نیست گفت تا حال این رسم را غیر شرعی
دانستم که ازین نعمت بی نصیب ماندم و زمان گذشته تاسف و ندامت بی
نهایت کشیدم و گفت بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان
رسد بجانان یا جان ز تن برآید سلطان نیز او را بحیر رحمت فرموده از چهره
حالش گرد خجالت و غبار ملامت پاک ساخته بتعظیم تمام پیش حضور شانز
مولانا جمعی شاگردان بهمراهش داشت رخصت نمود و شکر این نعمت جلیل
درخور استعداد خود بجا آورده در لوازم عبودیت و مراسم تسلیم بظهور
آورده و شریعت و رابطه پیر پرستی و خدمت مرشدی اختیار نموده بعد
بیعت اراده در آمد و طالب عزلت و خلوه گشت و جاه دنیا بالکلی از
دل بیرون انداخت حضرت مخدوم شیخ فرید عطار در کتاب خود میفرماید
که از حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره شخصی سوال
کرد که عزت یکی درست آید گفت آنگاه که از نفس خود غفلت کند دیگر پرسید که
چیست فرمود چیزی که ترا از خود مشغول دارد و از یاد حق تعالی فراموش
کند هوشمندان آگاه دل بهوا و بید است که چون از جهال برور بیجوزنت که
سیاحت این ضلالت ابد قرین را به بنده خود مرحمت نماید نخستین تخته دل او را

از نقوشات

از ملوثات دنیوی پاک ساخته بوجود مخلصان پاک عقیدت آرایش و نقش دنیا
بهزار بند مهر و محبت نگاشته شود و بلوح وجودش بکرم خود با معانی ثبوت
می بندد القصه سلطان اورا بعد ترتیب ریاضت و مجاهدت و شغل و اشغال
و ترتیب ذکر و اذکار تیغ خرقه خلافت و نعمت که حضرت مراة العارفین
خواجه نظام الدین اولیا سلطان برهان الدین سپرده بودند با خرقه
خلافت و نعمت و بفرمان ارادت و اجازت خود سرفراز فرمودند هم از آن
روز بخطاب شیخ زین الدین ممتاز گشت که چون شیخ زین الدین
همنشین المجلس سعادتمند گشته گلگونه فقر را به اوج صبر و شکیبائی رسانید
و دود از تکبر بیجا و ترفع بی معنی از دماغش بالکل رمیده شد روزی
سلطان از روی مرحمت و شفقت توجه بجانب ایشان آورده بودند فرمود
شیخ زین الدین جزی بخوان چه جاهل قرمانی شیخ معروض میداشت بهر نسخه که
امر شود شروع نماید فرمودند کتاب مرصاد العباد که دلکش و خوبتر از کتابهای
سلوک است مواظبت نمایید و بنظر شمول مضمون آن کتاب را از اول تا آخر
بتعلیم برسانید شیخ بحکم آن اولیا الهی در شروع آن کتاب پرداخت چون
این خبر بتمامی شاگردان شیخ رسید از نهایت نادانی و کم حوصلگی تعجب نمودند

باستعداد خود بسته ظاهر ساختند که کمترین از شاگردان شما مثل این کتاب تصنیف
تواند کرد و از این عبارت بهتر و خوشتر تواند آورد شیخ از این کلمه با شعاع سینه
ابهار و در هم کشیدند و بتعجب فرمودند که هنوز ظلمت دل شما پایان نبود مسروف
نه بخشیده و حجاب جهالت از چشم کوتاه بین شما برهم نشده مرا از اطاعت
و رضامندی سلطان در کار رفت نه بعبارت آرائی کتاب بعد از چند روز
با تمام رسانید بحضور جمیع شاگردان گفت والله این مرصاد نیست که تبدیل
در مطالعه خود در آورده بودم باز چون مدتی بر آمد روزی سلطان فرمود
شیخ زین الدین خبری بخوان چه جاهل همه باشی شیخ بطریق سابق عرض
رسانید فرمودند مرصاد بخوانید باز از سر شروع نمود چون تمام رسید میگفت
این آن مرصاد نیست که اول مرتبه بخدمت سلطان خوانده ام تا قبل این حکایت
و راوی این روایت شیخ جلال الدین [illegible] که همچنین سه مرتبه مرصاد را
شیخ بملازمت سلطان گذرانید و هر سه مرتبه لذة دیگر چشیدند و پرتو آفتاب
جلال و جمال بر دلش طلوع یافت و بهر سبق ابواب کشف و دریچه کرامت او
مفتوح گشت شیخ زین الدین یکی از خلفاء کرام سلطان برهان الهی بود

در منقبت حضرت مفتاح کنوز معارف ربانی کشاف رموز حقایق سبحانی پرتو
انوار مصطفوی مظهر آثار مرتضوی برافرازندهٔ لوای تصوف برافروزندهٔ چراغ
نوف سید علاء الدین ضیاء الحسینی الحنفی یکی از خلفاء عظام شیخ رکن الدین
احمد ابادی است وخرقه خلافت وحکم اجازت از حضرت شیخ الاسلام مقتدای
خاص والعام شیخ مختار الدین یافته وصاحب ریاضت وتصرف بوده
که سلطان برهان الدین بحکم نصیحت پیر خود خدمت پیرزادی که یکی از صالحات
زاهده و عابده او هر بود بر خود لازم دانسته بعد از هر نماز جمعه بملازمت می
رفت و او را بمرتبه ذات خجسته صفات حضرت خواجه تصور نموده خدمتگاری
هر چه که از وی جنابی باید بجا می آورد از احوال ایشان با خبر می بود و او دختری
داشت چهارده ساله که مجموع [illegible] و دانش از ناصیهٔ آدمی درخشید و صایم
الدهر و قایم اللیل بوده و در صلاح و تقوی بمرتبه کمال رسیده همیشه بلباس
سیاه خود را پوشیده می داشت روزی سلطان بملازمت شان نشسته بود که
ناگاه نظر سلطان بدان دختر افتاد و تبسم نمود پیرزادی با عراض تمام
بزبان ملتانی گفت که برهان الدین اساری دهیه که کهسند و آهی

سلطان در دل بلرزید و بزبان عجز و انکسار عرض نمود که نظام الدین غلام درگاه
شماست و من از کمترین غلامان اویم چه مجال چه قدرت دارم که با صاحبه خود
تبسم کنم اما درین تکلم مبارک الشانست پس سلام کرد اکنون مرا حیرت دامنگیر
گردانید که این دختر بجهت اکتساب دانش صوری و اقتباس نور معنوی بر خود
قرار قرار داده است که هرگز نکاح نکند و گرد شوهر نگردد پس این ولی از
پیرایه بطون چه طور در دنیا ظهور خواهد کرد شاید مثل حضرت عیسی
علیه السلام باشد که بی پدر متولد شود و سبب خنده اش آن بود که بخدمت عزیز مکان
رسانیدم برادری السلطان فرمود که درین باب استخاره کنند و گفتا این
این کار سعی نموده متوجه شوند که شوهر باین دختر لطف خواهد نمود یا نه سلطان
اطاعت سخن او نموده وعده جمعه آینده کرد چون این مکالمه بسمع آن
دختر رسید بمادر گفت که من استخاره توجه نمودم فردا جواب این معنی گویم
روز دوم بعد از نماز صبح بمادر اعلام بخشید که نتیجه صحیح آنست که بچنین هیئت
شکل و چندین صفت موصوفات عنقریب ایام در پیچامی رسید نتیجه که خدای
ما باو ظهور خواهد پیوست بعد از چند روز به هیئتی که نشان داده بود مع دو سه
خادم بر درش آمد و پیغام فرستاد که در سرای حضرت من امروز قرار می دهند با

الکنه

برگشته با هم پیرزادی بوریای کهنه از خانه فرستاد و گفت که ساعتی توقف نمایند
سلطان را طلبیده حقیقت اظهار کرد سلطان از روی تفرس باطنی او را
شناخت و با یکدیگر مصافحه کرد و شرط ادب بجا آورده بتعظیم تمام زن
خود بملازمت پیرزادی آمده عقد نکاح مقرر ساخت آن صالحه رختی
سیاه که در بر دختر خود داشت فرو آورده بسلطان داد که شسته بیارید
سلطان بمثل دیرینه خادم باعتقاد تمام و باخلاص کمال آن پارچه
برابر کتف خود گرفته از خانه برآمد و آن سیده نیز التماس نمود که رخت خود را
بمن دهید گفت رخت من پاک است چون سلطان جانب دریا قدم نهاد
بعضی از مریدان و معتقدان که در راه برخوردند و استفسار معنی از
سلطان برسید چون اخبار نکاح دختر پیرزادی ایشان را استماع
یافتند سلطان را گردانیده بمنزلگاهش آوردند و آنچه در وسع امکان
هر یک بود از انواع طعام و رخوت حاضر ساختند و مردم بسیار جمع آمده
مجلس نکاح با حضار علمایان عظام و اکابر آن دیار آراسته نمودند و در بهترین
ساعت و خوشترین وقت آن دختر در عقد سید ضیاء الدین منعقد گشت
آورده اند که بعد از سیوم روز آن صالحه بشوهر خود التماس نمود که تا حال من برضا

وحکم شما بوده ام و نماز نفل و صوم از ما رفته اگر فرمائید چند کنیزکان صاحب
حسن و زیرک فهم باز را این و جوار تمام از مریدان خود طلبیده نموده بخدمت گذارم
و من شغلی که داشتم مشغول باشم سید ضیاء الدین فرمود که التماس من
نیز بشما همین است که آنچه حضرت سلطان النساء که بظهور نمودن ولی
اظهار فرمودن بحصول موقوف است اگر رخصت فرماید راه سفر پیش گیرم و از هر بلده
و ولایت صنعت باری تعالی جل قدره تماشا کنم و بتحصیل علوم دینی و
به تهذیب نفس خود مشغول گردم زن گفت من حافظ قرآن ام و پسر را
تا زمانکه حفظ قرآن نشود متولد نخواهد شد مبادا مدت دراز کشند و
مردم درین باب متهم سازند پس باید که اهل همسایه نموده خود راه
سفر پیش گیرند آن سید بعضی اجا که در جوار آن مسکن
داشتند دعوت کرد و این راز پیش آنها اظهار ساخت و سید علاء الدین
نام کرد و بطریق بشارت اعلام بخشید که این پسر پیری باشد خداوند
وحدانیت و محقق باشد در مظهر ربوبیت و همیشه در کشف اسرار حق
مشغول خواهد شد رو به بادیه نهاد بسیار کس را از رفتن او تاسف و حسرت
پیش آمد که قدر بخش ندانستند و از فایده او محروم ماندند بعد از چند روز

متولد شد

متولد شد با درش از مشاهده طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار
کرد و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر جریدهٔ آمال و امانی او مفتوح مے
داشت چون هنگام عقیقه رسید مجلس عظیم آراسته شد و هر یک از مرید
و معتقد بفراخور حالت فتوحی بطریق تهنیت مے آورد سلطان برهان الدین
عرض نمود که من از اسباب دنیوی مفلس و بینوا ام که در مجلس شریف مبارک
بادی حاضر آرم پیر زادی بطریق خوش طبعی گفت هر گاه که تو صاحب
ولایت تمام دکهن باشے افلاس را بر خود چرا نسبت میکنی سلطان
متوکلی و بیش و خاندیس را از تصرف ولایت چون مبارکبادی پیش کش
کیر دکه در بین حدود هدایت نمائی و فیض بخشی در دین محمدی المصطفی
علیه الصلاة و اکمل التحیات از مدد باطن ایشان باش و بشارت در
حق او فرمود که این پسر بسیار کس را بو الابایه حق شناسی خواهد رسانید
و بزرگ نام و بلند همت خواهد گشت [illegible] که چون سید علاء الدین
بهنگام شباب رسید بر معشقهٔ صاحب حسن تعشق پاک مبتلا گشت بجنبنه بود که
او در آن محله رفته بر خانه آتش سنگ انداخت پیر زادی که پیش و ایی او
بود آهی سرد بر آورد و گفت استغفر الله مافر دم شب جو خود را از

ملوثات فسق و فجور نگاه میدارم و دامن از آلودگی فساد بدی میچینم و این مسلمانان
چرا از خدا نمی ترسند و درین شب بزرگ ردای حیا بر سر گرفته گناه گذشته را با آب
اعتذار چرا نمی شویند سخن میرزا آل در دل ایشان کار گرشد و ابواب خوف از خشیت
و هیبت ذو الجلال بر دلش مفتوح چنانکه تنش در لرزه در آمد سر در گریبان
تاسف نهاد و گفت بآن خدائی که جان من به ید قدرت اوست ازین
حال توبه کردم و ازین معاملات در گذشتم من بعد بجز خصال حمیده شعار
خود نسازم و نهال طاعت شرع محمدی علیه السلام در زمین دل نشانم
در راه خانه نشین گرفته بخانقاه در آمد و در حجره را محکم بسته معتکف نشست
چون واهب جزیل المواهب هر چند عبد را که بعنایت خود مخصوص کرداند
جنس توفیق رفیق او ساخت و مدت مدید وقت افطار به نیم خرما و یک
جرعهٔ آب اکتفا کرد بعد از چند سال ما درش بود در حجره را کشاد و او
را از انجا بیرون آورد دید که حالات استغراق بر وی بسیار غالب گشته
و تغیر از استخوان و پوست در وجودش چیزی نماند محققان گفته اند که چون
بریاضت بسیار کسافت مزاجیه از اربع عناصر زائل شود و جمال حقیقت
در آئینهٔ طبیعت متجلی گردد چون ریاضت بسیار و مجاهدت بیشمار مرد مان

مشاهده کردند بسیار کس بالتماس بیعت و ارادت ازدحام آوردند و بعضی
بدین اعتقاد داشتند که این همان ولایت است که از خانم مادر سلطان برهان
الدین سلام کرده بود و آن را هر کس وعده میکردند که هرگاه مرا از
حضرت ولایت مآبی کرامت آیاتی بزم آرای اولیا تحفه فیضانی
مشکلات دین نبوی خواجه رکن الدین چشتی خرقه خلافت و اجازت
میرسد هر که از اصحاب در سلسلهٔ ما باشد خواهد بیعت بود از چند روز شیخ
بلند بالا قوی هیکل بلباس پهلوانان در یک دست کمان زور آورد
در دست دیگر گوله سنگ گرفته بلده دولتآباد رسید و بر در هر مشایخ
کبار و اکابر علما بیمقدار ملازمت میکرد و درین لباس خود را پوشیده طالب مرشد
کامل میکرد و در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت که هر کس که
با وجیزی نقد میداد همانجا میگذاشت و کسی که طعام جنس می آورد بقدر حاجت
تناول میفرمود روزی بدر خانه سید علاء الدین آمده بازی میکرد سید از
علم باطنی او را شناخت که این طالب خداست و خود را بحجاب این لباس
اختفا ساخته طلب رهنمای خدا شناس میکند تبسم کنان بدو گفت ای
سید نظام ادریس تو طالب خدائی اوقات شریف را باین حالت صرف کردن

نزدیک دانش وران حقایق شناس جایز باشد که مجرد شنیدن این سخن اگر
در دست داشته انداخت در روی خیار ز بر ریختن القیاد مالید بعضی برانند
که لقای آخرت در دست راست و دانسته و فتاوی دنیوی بدست چپ گرفته
در حضور عالم ظهور بازی کرده میگشت کاهی خلوت سرای دل را بمنهیات
و مکروهات دنیوی حقارت مینمود و کاهی مراة روح را در تجلیات ما سوی الله
نور می بخشید چون نوید حق شناسی از زبان هر خسته کامل بسمع او رسید
از دنیا و عقبی دست تهی کرده قدم در وحدت نهاد و گفت که سالهاست
من در آرزوی اینمعنی سرگشته بودم که هر کس که مرا درین لباس شناسد
و طالب صادق داند چه او در بیعت ارادت او در آورده و تحصیل عالم حقایق
از آستانه فیض نشان او بردارم ابیات بیا ساقی [illegible]
نوش عمانی یکی شربت آمیز و عاشق نوازی که بر تشنه ده این شربت لذیذ
که تشنه ز شربت نگردد شکیب حضور را یکی از خادمان التصوف نموده مدت در خدمت
آن ریاضت و مجاهدت شایسته کشید بعد از چندی نور رسید بالهام
غیبی و با مشاهدت باطنی که از پیر او بر دلش راه داده بجهد او را اطراف گجرات
روانه ساخت که از حضرت خواجه رکن الدین خرقه خلافت فرمان اجازت

بیار و چون چند منزل طی کرده بود که شخصی بلباس صوفیان بر سر راه یافت
و بحکم کریمه انما المومنین اخوة با یکدیگر مصافحه کردو بیا عتی با آن عزیز در زیر درختی
سایه دار استراحت گرفت و پارچه نان خشک که همراه داشت تناول
نمود آن سالک اسرار و اطوار رسید اینکه اتفاقی درست یافت بسبب مسافرت
جانب احمد آباد استفسار فرمود گفت که من یکی از کمترین سر حلقه ارادت
و محبت گزینیان سید علاء الدین ضیا ام و ایشان بآوردن خرقه و
خلافت از دولتآباد بخدمت خواجه رکن الدین فرستاده اند آن
صوفی آگاهی بخشید که مرا نیز خواجه مشار الیه با نعمت و خلافت پیش سید
شما روانه ساخته اند پس آنچه مطلب بود بحصول پیوست می باید که شما نیز
برگردید گفت چون پیر من از سر حلقه راز دانان آلهی است و از شکم مادر سلطان
برهان الدین زبان بسلام کشاده و ندانسته باشد که تو اینجانب قدم
نهاده نباید که در فرستادن من مصلحتی دیده باشد و مرا اطاعت و استقامت
سخن چون بیچ او را بدل و جان بجا آوردن بالضرور خود را آنجا رسانم
تا امر فرموده ایشان بتخلف نورزیده باشم سید نظام الدین راه گجرات
پیش گرفته چون بخدمت خواجه رکن الدین رسید و بشرف پای بوس مستفید شد فرمود

ای بابا نظام الدین برای تو نعمت و خلافت به بنده مرید صادق الاعتقاد روان شد واما من ملتفت
ساختیم و تو برای خود آمدی بیا بیا که خویش آمدی و منظور نظر ما
بخرقه فرموده بالتفات و مهربانی تمام در سلک محققان حقیقی انتظام بخشید و خرقه
خلافت بدست مبارک خود عنایت فرمود روزی سید نظام الدین در صحبت
یافته بوطن رسانیدکه سرافرازی و ممتازی برای حقیر در نسبت کلی خلافت و نعمت
حضرت را الطریق ارادت بخدمت پیر خود برم و از دست فرحت بخش او بر آنکنم
تا در جمیع علامی تجاوز نکرده باشم خواجه را این سخن بغایت پسند افتاد
و بر اعتقاد و یگانگی او شادمانی و فرحت یافته و شفقت و مهربانی در
باره او بسیار فرموده خرقه دیگر برای سید علاء الدین صیانیز بدست او فرستاد
و به بعضی نفحت مشرف دانسته رخصت دولت آباد نمود و سید نظام الدین بر تعجیل تمام
بیرون آمد و در هیچ مکان و منزل قرار نگرفت و توقف ننمود تا آنکه بشرف ملازمت
سید مشرف گشت و نعمت و خلافت که آورده بود بمنتها رالیه رسانید و نصیحت
که خواجه فرموده بود بزبان گوهر فشان بخدمت شیخ عرض نمود که باعث دلشادی
و بهتیج خاطر او گشت و سید نظام الدین را بخلعت ابدی و نعمت سرمدی سرافراز
ساخت سید علاء الدین در علوم ظاهری و باطنی تمام داشته سر متفکان که در

علم تصوف و سلوک مردم بیش آمدی از وصل میکردندی واو را خلفا و مریدان
بسیار اند از الجمله خلفاء او یکی حضرت دیباجه ابجد هدایت و سرمایه دفتر
عنایت سادات سید نظام الدین ادریس است که ولایت مونگیر متعلق
تصرف او بود و قبرش نیز همانجا واقعست دوم حضرت قدوه الواصلین
بدر الکاملین شاه نعمان چشتی قدس سره که مرقد مبارک ایشان
در آنجاست و تصرف صاحب ولایتی خاندیس از حکم او یافته سیوم حضرت
شیخ الکاملین شیخ فرید بهاری چهارم معارف دستگاه خواجه حسینی
جسته و غیرهم وفاتش در سنه [illegible] و قبر مبارک در بلده دولتاباد واقع شد
در بیان منقبت حضرت ارشاد پناهی هدایت دستگاهی مجموعه
کمالات [illegible] مرآة تجلیات الهی و کیانی سادات نظام الدین ادریس
الحسینی الچشتی قدس سره آورده اند که چون وقت رحلت حضرت سید علاء الدین
[illegible] بسید بشارت در حق ایشان فرمود اگرچه خلفا بسیار دارم اما
[illegible] که سیادت [illegible] قبول کند خلافت و نعمت برو مقرر خواهد نمودم
[illegible] عقد بیعت و خلافت بدست او سپرده ام و این منصب جلیل القدر اورا
[illegible] زم و آنچه نصیحت و وصیت در [illegible] ایشان فرمود خود دار ارفا-

بمقام وجد و دلالی رحلت نمود نقل است که بعد از چند روز از وصال آنحضرت مجلس سماع

و محفل مثنی یکجانه بیاراست و قوالان دلسوز و مطربان دل ربا مجلس افروز جمع آمدند

و صوفی از جام استماع آن باده در کشیدند و بمستی پای کوبی چون صوفیان

حسبت چنان مروت است که هر شخصی که از بهر سماع برخیزد و دو قدم پیش نهد مجلس

جای او را متصرف نشود و اگر کسی نادانسته بان مقام رسد بعد از فرو نشستن

حالات او را بجای او نشاند و گرنه ترک ادب است درین اثنا خواجه حسینی

چشتیه دران مجلس رسید و جای آن صوفی که بسماع درآمده بود گرفت و باز

نداد سید نظام الدین این ماجرا معاینه کرد و بعد از چند روز بساعتی سعود

موقوف داشته بر منبر فرحت بر آمد و چند سخنی بر سعی مشتمل بر حمد باری

تعالی جل ذکره و توالی نعماءه و صلوة بر خیر البشر علیه السلام و الصلوة

بخواند و نصیحت بجماعتی که مستحق آن بودند بحضور اهل مجلس فرمود آنچه شنیده

مرحوم درحق من بشارت فرموده اند بر ضمیر همه عزیزان روشن و هویداست

مرا ضرورت که چنین بی ادب را تنبیه واجبی کنم تا بار دیگر در مجلس صوفیان

کسی بی ادبی نکند بنا بران بر ضمیر آفتاب نظیر معلوم باشد که نعمت خواجه

حسینی را برگرفتم و اشاره بسوی بزرگی کنان نام داشت نمود که باین مرحمت کردیم

شیخ چشتی میر

شیخ حسن متحیر و متعجب شده بمنزل باز آمد چون وقت عبادت قدیم شاگردان
بدرس خواندن آمدند دیدند که بهیچ وجه حروف و صوت از زبان شیخ بر
نمی آید هر یک از حالات او تحیر افزون گشت حسرت و ندامت بی نهایت کشیده
همه بخدمت شیخ نظام الدین آمده عرض نمودند که از علم شیخ حسن اکثر
نفع می بردند و اهل این دیار ازو مستفید میگشتند الحال او را این حالت
دست داده سید خان جبر را طلبیده از دهن مبارک خود آب بدو عنایت
کرد و از میان جماعه از دست یکی کتاب گرفته دو کلمه تعلیم داد و حکم فرمود که بجای
او درس بگوید آن شخص فی الحال فضیلت و قوه علم در خود یافت و درجه علم
لدنی بر دلش کشاده و برکت فیض ایشان استحکام درو پیدا شد بعد از
چند روز شیخ حسن بر جرم خویش پشیمان شد و لعدم اعتذار پیش آمده
فراین استغفار مسلوک داشت و بعجز و انکسار بخدمت نظام الدین آمده طالب شد
و تعهد بست که بار دیگر در مجلس سماع گستاخی نکنم شیخ بر ایشان مهربانی
فرمود بیعت و خلافت گرفته بعد از سر نو مرحمت فرمود و گفت اگر من بعد
در مجلس این طایفه فیض بخش ملحق نشوی پای از دایره متابعت بیرون نه
نفی و مخالفت از بر روش ایشان نکنی از آن روز لقب ایشان را خواجه حسن

چشتیه گشت چون آن شخص ازین معنی خبردار شد لرزه بر تنش افتاد گریه
کنان بخدمت سید آمد چون در رو نگاه کرد فرمود آنچه تو را رسیده بسبب [illegible]
خود باشد و هیچ وجه تغیر نپذیرد خاطر را ازین رهگذر جمع دارد و بشغل که فرموده
مشغول باشد فتح در منقبت حضرت هدایت عرفان کرامت القان سالک
مسالک ارشاد ناهج استرشاد صدرنشین بزمگاه ارباب اشباه معارف و حقایق
دستگاه المنظور بنظر رب الملک المنان قدوة الواصلین شاه نعمان قدس
سره ابن خواجه حافظ ابن خواجه نور الدین ابن خواجه شرف الدین ابن خواجه
محمد طاهر از اولاد حضرت عرفان شعار هدایت آثار مطلع انوار الهیات
خواجه مودود چشتی قدس سره که پیران پیران حضرت قدوة الواصلین
زمرة العارفین خواجه معین الدین سنجری اند یکی از خلفای عالیمقدار سید
علاء الدین ضیا است و اصل وطن خواجه مودود در شهر چشت داشته و باعث
آمدن فرزندان او شد آنست که روزی خواجه محمد طاهر که یکی از فرزندان
خواجه مشار الیه است در حجره در آمد و موذن مسجد خاص را فرمود که بی اشارت
من اذان نگوید و خود بخلوت مشغول شد چون وقت نماز دیر آمد خواجه شرف
الدین ادا کردن نماز حاضر شده بود گفت که موجب تاخیر در گفتن اذان چیست

گفت

گفت مرا چنین حکم است ایشان او را بر هر دو پای مبارک خود نشانده بسوی
آسمان نظر کردن فرمود مؤذن دید که زیر عرش جماعه فرشتگان از نماز فارغ شده
بتسبیح و تهلیل مشغول اند چون حجاب بشریت از چشم او برطرف گشت بمجرد دیدن
باواز بلند گفت الله اکبر الله اکبر وقتیکه اذان تمام کرد یک مرتبه رعد و صاعقه
عظیم پیدا شد و بادهای مخالف وزیدن گرفت شیخ از حجره بیرون آمد و اضطرابی
بسیار فرمود و گفت که پیرزاده شیخ شرف الدین بمن حکم کرد شیخ فرمود شرف الدین
شرف الدین باستعداد با من خادم فرزانه که در خدمت شیخ بود حمل بران نمود
مبادا ایشان از آتش غضب و قهر پیر خود را بسوزند و فنا کنند چرا که
بعضی اولیاء الله به بعضی اوقات چنین عمل کرده اند فی الحال بعرض رسانند
که شیخ شرف الدین متوجه کعبه مبارک گشت و بسرعت تمام خدمت ایشان
آمده بالحاح [illegible] عرض کرد بتفصیل حالات شیخ را بخدمت او اعلام نمود شیخ شرف الدین
از استماع این خبر بر وحشت خواست که بحسن تدبیر پیر و الطاف الجلیل خود را
از این غرقابات بساحل نجات برساند بعد از تامل بسیار دست پیر خود که
شیخ معز الدین باشند گرفته سفر حجاز اختیار فرمود مدت چند سال در کعبه و مدینه
بطریق مجاوری شدند بیعت ارادهٔ این هر دو عزیز خواجه محمد طاهر بلخی از سفر فیه تا

بودند و بعد از مدت مدید از کعبه مراجعت نمودند و در دشت قبچاق متمکن گرفتند
بعد از چند روز در خاطر مبارک ایشان رسید که راه و روش سلسلهٔ حضرات ایشان
که از عزلت برآمده در شهر مسکن گیرند و دعوت خلق الله را بسوی دین محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم دعوت کنند تا هدایت نمایند چنانچه در آخر این رساله ذکر حالات
هر یک ازین طایفه بیان خواهد گشت و بشوق قلم مرقوم خواهد پیوست ان شاء الله تعالی
بنابرین از انجا عزم مسافرت کرده روان شدند و بشبان آمدند و در چند جا که کوهستانی مردم
ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود و رواج یافته بر سیدن ایشان
لیکن در اسلام در آمدند و بکلمه محمدی سرافراز و ممتاز گشتند چون به بلده
دولت آباد در رسیدند جای خوش و مقام دلکش و مظهر عجایب و مردم غرایب یافتند
همانجا متوطن شدند از خواجه نور الدین خواجه حافظ حضرت شاه نعمان در وجود
آمد لقب [illegible] که چون سنه مبارک او بدوازده ساله رسید در حاصل کردن علم دینی
محمدی و شریعت مصطفی علیه السلام قدم نهاد و در علم طریقت و حقیقت سعی بسیار
و جهد بی‌شماری نمود چون کمالات مرشدی و احکام پیری رسید علاء الدین صاحب
معافیه کرد اراده مریدی بدرگاه او رجوع فرمود بعد از ریاضت و مشقت بسیار
خرقه خلافت و فرمان اجازت از جد بزرگوار ایشان خواجه محمد زاهد بخواجه

رکن الدین زبده

رکن الدین رسیده بود عنایت نموده صاحب ولایت خاندیس فرمود چون روز
باخر رسیده بود و جمشید و خورشید انجم برای مغرب فرو رفته اتفاقا جای
که سلطان برهان الدین محل اقامت گشاده بود آن شب همانجا نزول اجلال
فرمود و از پرتو انوار الهی بر ضمیر مهر تنویر محقق گشت که در اندک ایام در همچو شهری
بنام سلطان برهان الدین محمود خواهد شد چنانچه بعد از عروج که آفتاب از مشرق
علم برکشید که چون در سنه اثنین و عشرین و ثمان مایه متوجه خاندیس شد
و در جائیکه الحال برهان پور آباد است رسید که دیه و لیانه نام بچندین کلبه آبا
دانست بیشتر روانه شد چون زیر کوه قلعه اسیر که در بتولا انجا خانقاه و مسجد
بنا است قدم نهاده و در آن اثنا از کنجی ماده شیر با بچه شیران بر جماعه ایشان
حمله آورد چون نزدیک رسید نظر بر روی ایشان افتاد سر خود را بر زمین نهاده سگ
وار پیش نشست و بعد از ساعتی بسوی بیشه خود دویده سه بچه خود را به پا
ایشان آورده انداخت چون وقت نماز وقت در آمد سبب نابودن
آب ابی قرار نگرفتند و بیشتر روانه شدند شیر در راه پیش می آمد و از رفتن شیر
تابع میرخند شاه تبسم فرموده گفت محل آب را اینجا شیر بجانب شمالی روانه شد
درشاه نیز بجماعه خود همراه میرفت تا بر کنار نالا رسید و وضو ساخت بمدر ان وقت

خطره بر دل مبارک ایشان راه داد که این ناله در هوای تابستان خشک گشته
شده باشد چنانکه جانب آن تشریف برده بعصای مبارک اشاره فرمودند فی الحال
چشمه آب صادق شیرین برآمد و بمثل سیلاب دریا جاری گشت چون وقت
نماز پیشین در آمد از آن آب بوضوی خود مشرف ساختند فرمودند که این چشمه همیشه
جاری خواهد ماند و روی خشکی هرگز نخواهد دید تا حال مدت یکصد و سی سال باشد
آن چشمه قریب روضه متبرکه ایشان جاریست و مردم آنرا سیوری نام کرده
بعلاج آب آن چشمه بخدمت شاه پیوست و بوضوی ایشان مشرف گشت
نعمت جاودانی یافت همیشه جاری ماند برارباب اهل الصفا ظاهر و هویداست
که با جان و دل خدمت بی ریائی شیخ کامل و مرشد فاضل بجا آورد و
مشروط آن تسلیم کنند یقین است که بمقصد جاودانی و مطالب آن جهانی محفوظ گردد شاه
که چون شاه نعمان در آن دشت
همانجا نیت وطن ساخته محل اقامت کرد
متوطن شد هر روز جانوری از آن مقام از آهو و غیره بخدمت شیخ و مریدانش آمدی
ذبح کرده قوت خود را از لحم او میساختند و استخوانش در پوست پیچیده در گوشه‌ای می
داشتند چون شاه جهت ادای نماز از حجره بر می آمد از عصای ایشان مضروب اول
جانوری بحکم ایزدی برخاسته میرفت بار صباح دیگر پیدا آمد چون حال اوقات گذران

در بیان آن از همین نوع بود که چون حضرت شاه نعمان ملکی سیره
زبر کوه قلعه اسیر قرار گرفت و نیت وطن شریف شد برادر از زهیران که قدم
در موضع ولی‌آباد وطن داشتند یکی اسا نام دوم کهلا سیوم چیوا
گاه گاه اسا باعتقاد و اخلاص تمام بملازمت ایشان می رسید و تحفها
ابادانی بخدمت می آورد روزی با جماعه خود بملازمت حاضر شد و شرطها
ادب بجا آورده بعجز و انکسار عرض بایشان رسانیدند که مدتی مدید
و عهد بعید است که ما باین آرزو مندیم و از مسبب الاسباب میخواستیم
که بالای این کوه از جهت حفظ و نگاه داشتن و محافظت اموال از دزدان
حصاری بسازیم تا از کار زراعت بگذرانیم میسر نمیشد چون تشریف ارزانی
فرموده اگر رخصت شود حصاری مسکن خود را بالای این کوه بسازیم و با اهل و عیال
در بنیاد نشیمن باشیم شاه درین باب رخصت عنایت کرد اسا از حکم
اشارت بآن اشارت بالای کوه برآمد و بالفعل حصاری از سنگ و گل
ساخته اسیر نام نهاد و در وجه کار زراعت میگذرانید آورده اند که بالای
کوه بالای حصاری شکسته و نخته از زمان بکرمان جیت [illegible] که الحال در اینجا
جاه سال ساکر واقع شده [illegible] بعد از مدت مدید والی خاندیس نصیر خان

ابن ملک راجه بن خواجه جهان که یکی از اولاد امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه
بود و در قصبه تهانیسر وطن قدیم داشت و این ولایت موصوف بنام خاندیس مشهور
بود چون ملک راجا فوت کرد در سنه احدی و ثمانین بر سنه ۸۰۱ نصیر خان خود را
بخطاب نصیر شاه گفته والی خاندیس گشت چون او با زمره درویشان
و گوشه نشینان انسی و الفتی عظیم داشتی و بر اهل دلان شکستگان
تلطف نمودی بعد از استماع اوصاف حمیده و خصال فرخنده بملازمت
شاه حاضر شد و بشرف پابوس مشرف میگشت روزی چند خدمات پسندیده
بجا آورده باز بوطن خود مراجعت می نمود بعضی اوقات پسر خود را که عادل خان
شهید خطاب داشت بخدمت می فرستاد و از دعای خیر التماس می نمود
نصیر خان شفیق و مهربان بود نصیر خان چون این وادی را بسبب نظر منظور
ایشان مقام دلکش و زمین فرحت بخش یافت بنا بر علیه التماس نمود که اگر
رخصت باشد بیمن توجه و اقبال آنحضرت درین جوار متوطن شوم که باقی عمر را در
خدمت شریف بگذرانیده شود شاه درین مقتضی استحسان بدرگاه باری ایزدی
جل ذکره فرمود و طرف پسر او که حضرت سلطان زمان الذی باشد توجه نمود و در حین [illegible]
فیض پذیر معلوم گشت و بشارت چنین آمد که آنجا که سلطان [illegible]

دریا خان

دربای بنیی برسنگی که بتیه کهرک نام دارد ازان فرموده نماز ادا کرده اند همه را ن
وادی شهری بنام سلطان اباد ان ووارد خاندیس انجا وطن خود سازد بعد ازان
بحکم اشارت شاه و بشارت سلطان خود را در انجا رسانیده در سنه خمس و ثمانین
وثمانیه بنای بلد برهانپور نهاد و به آبادانی و عمارت ان مشغول گشت و این شهر
را بنام سلطان برهان الدین منسوب ساخت و بعد از چند روز کوه آسیر را
نیز بحکمت و فرزانگی از اسا گرفته در قبض و تصرف خود آورد و بنیاد حصار
نهاده در و دروازه بپا رالت چون حاکم در فتوت و مروت بی بدل بود
ودر احیاء مراسم خیرات و جود معروف و مشهور بنابرین در اندک مدت شهر
وقلعه معمور گشت و رونق و طراوت گرفت و در عهد ولی ان خانواده را
رواج و رونق دیگر پدید آمد و در صدد آن شد که مردم خوب چنانکه روش درگاه
سلاطین کبار است جمع کند بنابران افاضل و ارباب حیثیت در خور سلطنت
در خاندیس مجتمع گشتند و بهر کدام بقدر مقدور وظایف و اقطاع داده
بطفیل ایشان دود مار از درد بها و دود برای پدید آمد بعضی برانند که در ان
ایام فرحت انجام شیخ زین الدین از دولتاباد دیبار رکب دی قلعه و آبادانی
شهر بخاندیس آمد نصیر خان باستقبال او شتافته جای که درین والا زینا باد

واقع شده ملازمت نمود والتماس آمدن آسیر کرد شیخ قبول نفرمود و همانجا خود

محل اقامت کشتو نصیرخان روزی دو مرتبه بخدمت می رسید و از صحبت فیض

بخش مستفید می شد و اراده مریدی طرف سلطان برهان الدین خواست

او در آمد و او را جهد را بر در آن بیعت التماس نمود شیخ فرمود تا قیام

اولاد ترا در پنجه بیعت خود آوردم و بمریدی قبول نمودم چون دو

مخدوم عازم دولتاباد گشت نصیرخان از تقدیم خدمت التماس نمود که ملکی از

برکات جهت میمنت این مملکت برای اخراجات جاو مان خانقاه قبول

کنند بنهایت سرفرازی خواهد بود شیخ ایشان قبول نفرمود و گفت درویشان

را القصبات و برکات چه نسبت چون التماس سمت تکرار رفت گفت

جاگیر

دیار بنام خود رسیدیم که محل نزول سلطان بود شهری بنام ایشان آبادانی

شدن همین بس است که شعار اسلام در قطعه این زمین رواج خواهد یافت

شیخ در آبادانی این شهر فاتحه مبارکبادی خوانده بدولتاباد توجه فرمودند

بعد از رخصت نصیرخان دو قریه که رکابو و کاندله باشد برای فقرای خانقاه

تعین نمودند از آن روز تا حال که حکومت فاروقیان بود هیچ وجه تغیر و تبدیل

نشده الحمدلله علی ذلک که چون آن وادی بحکم و یحیی الارض بعد موتها

رون اباد

در آباد انی بلد بزرگ شیوه ناتهه جوگی که در علوم خود مهارتی تمام داشت
و با اعیان و افاضل و هر در علم حقایق بحثها میکرد و بعضی اوقات استدراج
نیز ازو واقع شده درین حدود رسید و بالای کوه نوره که قریب قلعه ایرج معروف
و مشهور است ساکن شد و اکثر چیلهای او در نواحی مالوه و گجرات پراکنده
می بودند بعضی هر ماه و بعضی هر سال پیش او آمده تربیت یافتند و قوت
خود را ازو می بردند مدتی حالات خود را برهمین منوال میگذرانید روزی
بخدمت شاه رسید چون بچشم فراست و کیاست در ایشان نظر کرد ازتی
ولایت و هدایت بر ناصیه مبارک او ایشان هویدا دید و حرکات و سکنات
آن حضرت او را بجز عبادت ایزدی اشتغال و شغل ماسوی الله منافی
نگاه گاهی با اعتقاد تمام بخدمت حاضر می شد روزی شاه بعادت قدیم
در خانقاه تشریف داشت که سوه ناتهه از آن کوه فرود آمده بملازمت حاضر شد
و قواعد خدمت و لوازم عبودیت بجا آورده و بگوشه خانقاه نشست شاه
بنماز مشغول بود چون فارغ گشت بخوابگاه در حجره که قرارگاه ایشان بود
تشریف سوه ناتهه گفت اگر ساعتی خلوت فرمایند جلوه حقیقت حال خود را
بعرض رسانند شاه از التماس او برگشته بر چبوتره بلند که پهلوی خانقاه داشت

برآمد واو را از مطلب او پرسید معروض کرد من پیر و ضعیف شده ام و عمر من از صد سال
زیاده گذشته یقین است که رشته حیات در اندک ایام گسسته شود و من تحفه بیمانند
بخود دارم که آن را از جوکیان سیاح بر دیگر مجنت و مشقت تمام دست آورده ام
را از طایفه خوبان مراتب ندارم که این هدیه با و بدهم مگر اعتقاد برین درگاه
التماس میکنم که من اکسیر سبد شاهی پیش خود دارم که از اجناس نحاس و قلعی
و هر چیزی که از گرمی آتش آب میشود بمجرد رسیدن او از و طلای خالص میگردد
و او بر حال خود میماند و هیچ وجه نقصان نپذیرد و چون قدر مساس این
چیز را غیر نماند التماس میکنم که برای اخراجات فقرا و مساکین بذل نمایند
و طرفه سنبل نارگل کشیده پیش پادشاه تبسم فرموده تخته کاغذ طلبید
بر دریخت و هر دو گرفته بر باد داد او که تمام در هوای رفت و ذره بزمین نیامد
آمد و جوگی درین حالت متحیر شده دید که از فضای آسمانی خبر رسید متوجه گشت
بر زمین افتاد و بیهوش گشت و آره در تنش در آمد و انگشت حسرت
به دندان گزیدن گرفت و بجایی رسید که جان از قالبش بر آید بعد از ساعتی که
بهوش آمد جانب شاه نگاهی کرد فرمودند خاطر جمع دار و نظر ازین سنگها
در صحرا افتاده اند هر چند که خواهی بار جوگی و اکال دو دیده ذو سنگ را در هر

رانه بنش آورد بمجرد نظر انداختن بران سنگ طلای خالص گشت و معلوم گردید که
خداوند رب العزت این قدرت داده باشد چرا او کذاشته باین کیمیای فانی مشغول
کردد و خود را در تهلکه اندازد چوکی چون این حالت از ایشان مشاهده کرد و ازین
کرامات معاینه نمود کفت   آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه
چشم بما کنند و فی الحال بکلمهٔ محمدی صلی الله علیه السلام مشرف گشت و در اسلام
در آمد و کیمیای ابدی و دولت سرمدی بدست آورد شاه نیز او را منظور نظر عنایت
ساخته روز بروز آثار تلطف و مرحمت درباره او ازدیاد میفرمود و دو سه سال
زره ملکون را دین نبوی در خدمت ایشان اشتغال داشت و در حیات شاه
شیخ او ازین تنگنای فانی بمقام جاودانی رحلت یافت قبرش مرقد مبارک آن
واقع شده   چون شهر معظم معمور عالم احمدآباد در تحت تصرف سلاطین
مغول آمد و اهالی و موالی آن دیار رو کردن کشان هر جوانب و اطراف سر بر خط
علم او نهادند و ارکان دولت از فسحت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ راه
بیراه داده و بی رسمیها بنیاد نهادند و بلهو و طرب مشغول گشتند و با طایفه
علمی و فضلا او قضات اسلام و محتسبان عظام که در امر و نواهی برایشان
پایه محمد آغاز مخالفت نهادند و طریق دشمنی پیش گرفتند همیشه بی مشایخ پیش محمد

میگفت خصوصا بحضرت ارشاد پناهی حقایق آگاهی قطب الاقطاب مرشد
انتساب بدر الشریعه شاه عالم بدرستیکه پیش آمده از شهر احمدآباد و جلاوطن
لاجرم شاه عالم از برای بیرون آمدن آورده اند که همدرین اثنا عزیزی از
طایفه هنود خشم داشت که چرا این حاکم را مقصور القهر الهی و مردود و دارد
تا متناهی همی فرمایند شاه عالم چون تکمیله علوم ظاهری و باطنی آراسته
بود و از ضلالت و جهالت یکیا مجتنب و محترز فرمود اول شرط درویشی
که اگر تمام عرصه زمین با آهن و الماس رسانند بهیچ لغزش نیایند باید که
موری آزرده نشود وجه جار آن ما که بنده اوست چه در روایت آیت
کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس تحمل باید کرد تا رحمت حق
ممتاز باشند ○ چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن
تربت پاک باد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین
خوش است و فرمود که علامت محبت بحق آنست که دنیا و آخرت را
ندارد و هرچه رسد از بیند از دوست مسافره نموده متوجه بر
چون بقصبه سلطان پور تشریف آورد مکتوبی بجانب شاه نعمان
متصور فرمود بیت قاصد مرسول داشته تو آنجا الی زمین ...

ایذا

درنظرت بزرگ لطف وکرم مرحمت دریغ مدار همیشه آفتاب نعمت هدایت
ارزانی عنایت ومکرمت بر مفارق ارباب ارادت واصحاب استفادت تابنده
باد بحرمت النبی واله الامجاد اول ان حالت قابل چوب را آب فرو نمی‌برد
دانی چیست شرم دارد که فرو بردن پرورده خویش تا صاحب ولایت اند
جای که اشارت باشد برحکم بشارت الفقیر اذا تم ممکن شود والا چون این
نامه بشاه نعمان رسید شیخ اسحاق محفوظ که بخدمت و پیری منسوب بود
حضور آورده خواند و بمضمون آن اطلاع بخشید شاه نعمان تبسم فرمود

۱۹۱

والفت مجموع از کرده خود پشیمان گشت و شاه عالم بوطن مالوف خود مراجعت
فرمود چون قاصد برگشته بخدمت شاه عالم آمد آنچه شاه نعمان فرموده بود
نقل نمود یافت و بعضی سبب برآمدن شاه عالم از احمدآباد بوجهی دیگر
هم میگویند والله اعلم شاه نعمان یکی از زاد امان الهی وکنج مخفی با منبع
دارین
بود بسیار کس را در دین نبوی علیه السلام هدایت نمود و بمقصد و مطلب
رسانید [illegible] در سنه [illegible] و [illegible] سفر آخرت اختیار کرده از دار
فانی بمقام جاوید [illegible] رحلت فرمود وخلفا و مریدان بسیار داراز انجمله
حضرت خلیفه که [illegible] مشغول بود معروف اند حضرت ارشاد پناهی معروف

بود مسکاهی شاه نظام الدین این شاه نعمان که بعد از وی صاحب سجاده نشین

و قایم مقام گشت قبر شان بجانب جنوب از قبر مبارک شاه واقع است دوم

سیادت پناه کمالات دستگاه سید بیاره که قبر شان مرتب اولاد ممون ...

شاه بهکاری سیوم حضرت ولایت مرتبت شیخ اسحاق محفوظ چهارم ...

افادت و افاضت پناه شیخ منجهو که داماد حضرت قدوة السالکین

منصور بست پنجم شیخ المشایخ بده که قبر شان تحت قلعه اسیر معروف است

شیخ احمد محمد یک جدی و قدوة الواصلین سیدی جوهر حبشی که قبر شان در بلده

واقع شده و اکثر مردم انجا باو اعتقاد راسخ دارند چون هر یک بزرگ

مناقب و خوارق علاحده دارد که او را درین مختصر گنجایش نیست اگر

کنند که حضرت شاه نعمان خرقه خلافت و فرمان اجازت از سید علا

صفی یافته اند چرا در شجره مریدان آنحضرت بنام سید نظام الدین

منسوب سند و جواب آنست که چون شاه نعمان به بندرت میر جهود ...

دیار تشریف میفرمود سنخی که در حق سید مشار الیه گذشته است باد ...

آمد شاه علاء شیخ سید مشار الیه آمده التماس اجازت نموده سید

آب بلب مبارک رسانیده شاه در حست ممود شاه بنام پیاله ...

نمو

فرمود یاران بفرزندان نگاه دارکفت فرزندان شما از ما خواهند گرفت بنا بر آن
در شجره شاه نعمان نام سید نظام الدین فرزند مستفید شد از مدنی فرزندان
سید موسی ایشه از دست شیخ خلافت گرفته اند بنا علیه در شجره ایشان
نیز نام شاه داخل است رحمة الله علیه فتح در منقبت حضرت مخزن
اسرار لاهوتی مطلع انوار جبروتی ارشاد پناهی عرفان دستگاهی مفتاح
مفاتیح گنج خزاین لاریب قطب الاولیا برهان الاصفیا شیخ بهاء الدین
المعروف بشاه باجن چشتی الخطابی شاه باجن قدس سره از اولاد
عبدالله احمد مدنی است و نژاد سهل فرزند نیز گویند ابن خطاب که برادر
امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بود خرقه خلافت و فرمان روایی
اجازت از شیخ رحمة الله عنه بن شیخ عزیز الله متوکل مندوی یافته عارف
حقایق کونیات و صاحب اسرار دارین بود همیشه دریای عوارف و کمالات
او در تجلیات موج میزد که مولانای ابو مدنی است آفتاب حقایق و صاحب
توکل معارف وقت و غایت زمانه بود و اکثر اوقات عقده مشکل که در علم
حدیث او را رو میداد از حضرت رسالت علیه السلام در واقعه حل میکردی
چنانکه نیم شب بروضه منوره رفتی حسرم بر داشتی باز گشتی بعد روزی

آورد و فصاحت بر لبش را داد و شیخ عبد الملک که جد چهارمین شاه باجن بعهد همراه
گرفت گلگشت عراقین و خراسان و ماوراء النهر سیر نمود چون بدار السلام دهلی
گذرانید و آوازه آنجناب و صاحب ولایتی ایشان را در خلافت ارزانی
تیغ و دلداری شیخ عبد الملک را بخواهش فراوان خود آماده خود ساخت ملتان
در این دیار چراغ هدایت افروخته بسیار کس برا را و نشان بخشید و بعد از چند روز
بالهام غیبی شیخ عبد الملک را در آن مصر گذاشته خود بمدینه مقدس بازگشت و مدفون
خاک فرح ناک او را ارامگاه یافت و از شیخ عبد الملک و شیخ شهاب الدین مقبول گشت
و از شیخ شهاب الدین شیخ علاء الدین ظهور یافت و از و حاجی منور الدین که گل
حقیقت و مهتاب شریعت بعد ظهور آمد مرید و خلیفه حضرت خداوند جهان
مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است هفت نوبت بزیارت حرمین الشریفین
مشرف شده چون هنگام عمرش یکصد و چهل و پنج سال در آمد در راه خطا که
بکافران حرب کرده به تیغ مقتول گشت و مرتبه شهادت رسید
که در سال هشتصد و نود و پنج مطهره حضرت شاه باجن را [illegible] بیعت [illegible]
بسته از [illegible] ظهور شدند در عنوان [illegible] سالکی طلب [illegible]
دست بیعت [illegible] در دامن مخدوم [illegible] زده [illegible] مدت از [illegible]

روزگار

بزرگوار او فیض تمام حاصل نمود و از ریاضت و مجاهدت بکمال ولایت رسید

نقل که چون حضرت مخدوم تجلی حق را در درون شاه باجن دریافت

منوچهر از راه خشکی حکم فرمودن هنگام که بخراسان درآمد در واقعه دید که

حضرت خاتم النبیین علیه السلام با پیران و مشایخ مرید خود را که [illegible] تو بدرگاه

ایشان پذیرفته می باید که برگردد و در برهانپور که مشهور بخاندیس است اقامت

کند و علم رهنمائی و هدایت شریعت محمدی علیه السلام برپا کند شاه باجن

این واقعه هدایت بخش برگشته بخدمت مخدوم آمد درین ایام مخدوم را برحمت

حق پیوسته یافت شیخ احمد عطاء الله بن شیخ شهید الله برادرزاده حضرت

مخدوم که قائم مقام پیر او بود بحکم وصیت خرقه خاصه را به شاه باجن

سپرد نقل است که شاه باجن بعد از بیست و یک سال از سفر بازگشته بخانقاه مخدوم

درآمدم و امانت ستانی خرقه وصیت پیر بجا آورد روز دوم باستانه بوسی

قبرگاه مخدوم رفت و نغمه سرایان خوش لهجه را فرمود که بترنم درآیند وقت

خوش گشت نوید مبارکبادی خلافت از غیب بگوش ایشان رسید خاطر را

آرام افزود چند سال در خدمت شیخ عطاء الله گذرانید الخ [illegible] باطن

الصوت و کینه متوجه شد و در وحدت آباد ... علاوه مرحمت مبارک سلطان

الکاملین سلطان برهان الدین رسید و از این شهر بدر رکند افتاد و در ملازمت
شیخ منجمله که خلیفه منصور الزمان حضرت مسعود بک بوده ریاضت بی جا بسیار
بسیار کشید و خرقه مسعودی را بعنایت تمام حاصل نموده و بار دیگر اجازت
فرموده هشت هفت سال در کلبه فقیرانه به خلوت برگزید و هم درین مدت
مذکور متوجه به برهان بور گشت نخستین در مسجد خانا بور که یکی از مضافات
این شهر است چند روز بسر برد چون والی این دیار و اکابر این مقام برای
ایشان معلوم کردند با عطاف و اکرام درون شهر آورده خانقاه و جا
و جامع و خوابگاه عالی تعمیر فرموده و خود در آن بنای صواب اساس
بسیار کس را رهنمونی و هدایت بخشید از فیض صحبت شیخ ممدوح و کتاب خان
رحمة الله را با فاده و استفاده تمام جمع کرده و کلام گوهربار او را بسی
را بروش چمن گلزار در رشته نخبه علم سلوک و حقایق را بر عالم گشود
که شنونده را بی اختیار شوق و حالات رو میدهد و تجلیات انوار الهی
زیر هر حرف ظهور می یابد و دو سه کلمه از کلام آن شاه بزرگوار چون
درین مختصر نوشته میشود در پرده بجز [illegible]

یول یاچن یاچی [illegible]
جیما [illegible] منی [illegible] رباب [illegible] صوفی انیر [illegible]

بون باجن باجي رهي اسرار جهاجي باوا شهه کاماوان هرکون حي حق
داوان دستکون نو کله کوان ندا

شاه باجن یکی از اولیاء الٰهی و انوار تجلیات نامتناهی بود یکصد و بیست و دو سال
عمر یافت خوارق بسیار دارد که درین رساله گنجائش آن نیست بتاریخ
چهار دهم شهر ذی القعده سنه اثنی عشر و تسعمایه ازین تنگنای کیتی بفضای
روح افزای قدس رخت بست و این بیت نیز در تاریخ وصال او مرید
صادق الاعتقاد مرقوم نموده بیت شاه باجن زدست هی بیکون محبوب شد
سال تاریخ وصالش در حروف خوب شد فتح در منقبت حضرت آفتاب
کرم و احسان ماهتاب ورع و عرفان امام شریعت و طریقت کوکب هدایت
و معرفت رکن شمع چراغ دولت و دین آن زاهد زمانه بالیقین شیخ
نظام الدین المعروف به شاه بهکاری الحنفی قدس سره از اولاد
حضرت لنگر جهان شیخ فریدالدین گنجشکر قدس سره و خرقه ارادت و بیعت از

حضرت قدوة الواصلین شیخ شمس الدین خوجو ابن شیخ منور که هشتم از

نسل پاک حضرت گنج شکر می بودند دریافته و بعد از بیعت و ارادت

اجودهن نهاده و در ساحت مسعود در آن شهر فیض بخش حضور

و بزیارت حضرت گنج شکر سرفراز گشت و مدتی ملازمت حضرت شیخ

مآب تقوی شعار شیخ محمد که صاحب سجاده روضه متبرکه و یکی از محرمان اسرار

شریعت و از محرمان اصحاب حقیقت بوده دریافته و چند روز خدمت

کرده و بعد از مجاهدات بسیار و ریاضت بی شمار خرقه خلافت و

اجازت از حضرت شیخ منور الله گرفته مقبول همه بود و در کرامات مشهور

و معروف نقل که مشیخت مآب شیخ نصر الله مکی از اولاد حضرت گنج شکر

بود و او دو پسر داشت یکی شیخ بره که قبرش تحت قلعه اسیر ... واقع

دوم شیخ یوسف المعروف شیخ جوسه که مرقد مبارک او در تلهٹی قلعه

قریب چاه کلش واقع شده و از شیخ یوسف شیخ نظام الدین بوجود

آمد و از پیر خود بلقب شاه بهکاری ملقب گشت نقل است که شیخ نظام

د بعنوان جوانی با جنید مشایخ زادها تطلب شد و ارشاد و به

بیعت و ارادت بخدمت حضرت شاه نعمان متوجه شد و ارادت

بودرا در مجلس شریف او ظاهر ساخت آن معدن مکارم اخلاق ودانه
آنان ایشان را باکرام واحترام بر خود راه داده متوجه بمراقبه گشت
بعد از ساعتی فرمود که همراهان شما را به بیعت اراده در آورده‌ام ولیکن
بیعت و اراده شما بخدمت شیخ شمس الدین که بر قلعه مندو متوطن است
ظهور خواهد پیوست اما کشایش کار و فتح باب شما را در اینجا نخواهد بود
می باید که بعد از بیعت بشهر اجودهن سفر خواهند فرمود و بملازمت شیخ
محمد خواهید پیوست که از نظر رحمت و مجلس لطایف ایشان ابواب مقصود و
درجه مطلب بر دولت مفتوح خواهد گشت باشد طریق جاه و حشمت
طلبیم رخیز که مفتاح سعادت طلبیم با باطن اهل فقر همت طلبیم بعد از استماع

تا باطن باز فیض ... از باطن اهل معرفت طلبیم

کلمات نصیحت آمیز که متضمن دولت و سعادت دارین بود شیخ نظام الدین متوجه
قلعه مندو شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل بسرعت تمام بحضور انجا لقا
شیخ رسانید چون شیخ روشن ضمیر و کرامت توفیق بود بر آیینه دلش حقیقت
حال او ظهور یافت خادم را فرمود در خانقاه بیکاری آمده است طلبیده بیار
خادم دو سه مرتبه آواز داد اما هیچکس بجواب او متوجه نشد برگشته بخدمت
شیخ عرض نمود فرمود نظام الدین ابن یوسف اسیری برای گدایی آمده است

بطلب خادم بحکم ایشان شیخ نظام الدین را بخدمت شیخ بردند شیخ شمس الدین او را
بلطایف الطاف در بیعت مریدی در آوردند و بخرقهٔ ارادت سرافراز ساختند
از آن روز باز هر کس که نام می پرسید خود را ابکاری میگفتند بر هوشمندان
آگاه دل روشن و هویدا باشد که چون این حقارت بر خود اختیار کرد
و از نفس چنین مخالفت ورزید و همت از تجرد گریبان خدا از رب حوالت
حضرت ذو الجلال باعمال صالحه و افعال خالصه توفیق رفیق بخشید و بکرم خویش
در عالمی ظهور لفظ شاهی را با اسم او تاج بخشی فرمود که به شاه ابکاری
ملقب گشت بعضی محققان آگاه و مقربان درگاه اقتاده فرمود که بقدر
نیستی سالک هستی حق ظاهر میشود چنانچه شیخ سعدی رحمة الله علیه فرموده

یکی قطره باران ز ابر چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جایی که
دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را به چشم حقارت
بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجایی رسانید کار که شد
نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت
تا هست شد

[illegible] از چند روز جانب شهر اجودهن مسافر گشت و دیدهٔ
خود را [illegible] روشنایی بخشید و بزیارت قبر مبارک

سرافراز گشت بعده بخدمت قدوة الواصلین شیخ محمد شتافت و چند روز در خدمت
شایسته اختیار کرده مدتی در صحبت شریف او ریاضت و مجاهدت کشید و در
علوم سلوک و حقایق تحقیقات هیچ افر مخدوم روزی معروض داشت که عنایات و الطاف
حضرت ولایت پناهی درباره من زیادت از حالات من بظهور آمده است
اکنون از عوارف حضرت مظهر کرامات بمقتضای حب الوطن امید دارم که شیخ
الجمیع را ببیند یده خرقه خلافت و فرمان اجازت بدو ارزانی فرمود و بحصول دل
سرفراز بوده رخصت عنایت کرد بعد از طی منازل چون بقلعه الیسر رسید
بملازمت شاه نعمان شتافت و او را دریافت و یکدیگر از ملاقات
دوستانه شادمان و خوشوقت گشتند و بعد از چند روز به نیت حج
و زیارت قبر نبی علیه السلام سفر اختیار کرد و دو مرتبه این سعادت دارین
دریافت چنانچه یک مرتبه براه دریا بر کشتی قدم نهاده و مرتبه دوم براه خشکی
رفت و همیشه صایم الدهر و قایم اللیل بوده و اکثر اوقات افطار او از
شوربای گیاه که در هند آنرا ... میگویند بوده تلخ بسیار و بوی تند از او
می آید غذای فرمود روزی خواهرش سبب مهربانی بی حکم ایشان پاره روغن
در او داخل کرد در خوردن دانست هیچ نگفت و دیگر بملازمت خواهر

رفتند اعلام بخشند که امشب در نماز تهجد لذتی یافتم و صفای دل امین بلند و رست

مبدل گشته این مهربانی بعد ازین معاف دارید آئینه طلب فرمود و صفای او

بنظر انور خواهر خود در آورد بعد از ان روغن بر روشنی مالید و بار دیگر بنظر در آورد

که صفایش به کدورت مبدل گشت و گفت دل بر در صفاء مرتبه آئینه دارد

اگر دل او را بریاضت مجاهدت صفای حاصل شده باشد انوار تجلیات

الهی لحظه بلحظه صورت میگیرند و حقیقت انواع که اسرار الهی مشاهده و معاینه

می افتد و این مرتبه دست نمیدهد مگر بصفای دل و دل بجز ریاضت کامل

صفا نیست بنا بران التماس می نمایم که این مهربانی بعد ازین معاف خواهند

فرمود چون شاه بیکار اکثر مدت عمر خود را در مسافرت بر و بحر

گذرانیده و بسیار تماشهای بلدان و عجائبات دهر را دریافته و اکثر

بزرگان وقت را و درویشان خدا پرست را ملازمت کرده و ازین یک

فایده بی نهایت حاصل نمود روزی شاه نعمان از وی پرسید که کدام زاد

در مسافرت چه استفاده یافتی گفت اشتغال از شهر بصحرا کردن و از صحرا

بشهر در آمدن نقش بسیار غربت یافتن است و در غربت نفس روح را

باطنی تمام است آیا دیدیکه در ظاهر حال اینکه ضعف پیری غالب می آید میل

و در زندی

در زید ان اثر مرتاید شاه نعمانی فرمود در این هنگام شما را مقیم باید شد
و عزلت باید گرفت شاه نیکار در قریب بلده طیبه برهانپور بصلاح و رضای حضرت
شاه باجن امر تیه جای معین برای خود آراسته فرمود و خانه فقیران و خانقاه
درویشان در انجا بنا نهاد و بعد ازین او را دو فرزند در وجود آمد یکی شیخ
ابوالفتح که او را در خورد سالی بعوض خواهرزاده خود داد و یک دختر
که یکی از صالحه زمانه و عابده دهر بود شاه مدیت الله نام داشت و
در همت و سخاوت چون رابعه ثانی می بود داشت لقب که شب در وقت
نماز تهجد خواهر شیخ نعره زنان بخدمت شاه نیکار آمده و بعجز و زاری
بدون آنکه سر بر آستانه فیض نشان مالید معروض داشت ای برادر یک
پسری داشتم برحمت حق پیوست و من متبنی تو برادر دارم از خدا رب العزه که
یحیی و یمیت برحق است بخواه و پسر مرا زنده کن فرمودن ابوالفتح را بعوض
پسری تو داده ام او قبول نمیکرد و بر زندگی پسر خود درخواست میکرد چون
شاه عجز او بسیار معاینه فرمود و برکات بیشمار دریافت دست دعا
بامید اجابت بدرگاه بار تعالی برداشت و بعجز و انکسار متوجه شد بعد از
ساعتی جواب داد که پسر تو از ورطه مهلکه نجات نمی یابد و سلامت بساحل رسید

در ورطه

چون خواهرش بخانه آمد پسر خود را زنده و سلامت یافت آورده اند که چون کلمه
عوض از زبان مبارک ایشان بر آمده بعد سیوم روز ابو الفتح بن حسین
و این حکایت درین بلده معروف و مشهور است فصل آورده اند که
حضرت شاه بیکاری روزه افطار میکرد احیاناً کسی طعام را در ظرف چوبین
دست مبارک خود را بلند میفرمود و شاه نعمان می رسانید و بنهاد مشار الیه
مجلس شریف بیاران خود میگفت تناول کنید که این تبرک از درگاه حضرت
گنج شکر است و شاه نعمان نیز وقت افطار طعام را بهمین منوال ایشان
بیکاری می رسانید و ایشان میفرمودند این تبرک از بارگاه حضرت خواجه
مودود است مردم از روی تیمن و تبرک آنرا می بردند ناقل این حکایت
میفرماید تا آن زمانکه حضرت شاه نعمان در قید حیوة بودند همین طریق در
ایشان صحبت میگذشت چون وقت رحلت شاه نعمان نزد
رسیدند و مرید خود که یکی میران سید بیاره نام داشت و دوم شیخ
طلبیده بعضی نصایح ارجمند فرموده گفت وقت رحلت من قریب رسید
و مهم تمام کار مانده همه بر شما بر عزیز بخدمت شاه بیکاری
نمایند و نشره المدینه و خدمت مرشد بر باستحکام تمام بجا آرند و

تم ١٢

بمراخلاص واطاعت را برآستانه فیض‌شان بمالند و در عبودیت دامان
برداری تا ثابت قدم باشند ایستاده کمالیت‌ها تمام می‌رسد شیخ منجهو مودب نشست
که شاه بهکاری مرا می‌شناسند و بمنیده‌اند فرمود شما متوجه بخدمت او شوید ان شاء
الله الهی سفارش و حسن عقیده شما را بر خود لازم دانسته باشان گفته خواهم
چون این هر دو عزیز بخشوع و خضوع تمام روی ملازمت بشاه بهکاری آوردند
شاه نیز مراعات آداب نموده چند قدم بطریق استقبال برآمد بمجرد دیدن
این عزیزان اشاره سوی شیخ منجهو فرمود و گفت چرا درین وقت نازک
شاه را تکلیف سفارش خود کردید که ایشان بهمین حالات پیش فقیر
تشریف آورده در باب شما سفارش فرمودند و این هر دو عزیزان را
بطریق خلافت رسیده است ١٥ که بعد از وصال حضرت شاه نعمان قدس سره
شاه بهکاری بعضی اوقات بعد از یکماه و بعضی وقت بعد از دو ماه کاهی
دست مبارک بر دست سید بیاره و کاهی قبضه شریف بر قبضه شیخ منجهو
که این هر دو عزیز هم رنگ و هم راز ایشان بودند نهاده بطریق طیر سیر منور می‌فرمودند
و از برهانپور بقلعه آسیر که مسافت آن از دو کروه زیاده باشد در لمحه بروضه
متبرکه شاه نعمان حاضر می‌شدند و شاه نیز از روضه منوره خود برآمده

بهلوی قبر که جای معین بود تشریف می آوردند و این هر دو ولی از اولیاء الله که
در شان این گروه در فرقان مجید خبر داده بل احیاء عند ربهم در گوشه
معین می نشستند و راز و نیاز از علم ظاهری و باطنی در میان می
آوردند که هیچ کسی را مجال آرای آن نبود که آواز ایشان را بسمع
کند و این راز از پرده بیرون افتد و بوقت وداع تا کنار روضه قدم
می نهادند و بار بحال خود می بودند و دران زمانه اکثر مردم از مشاهده
حالات ایشان حیرت افزون می گشتند و از معاینه این کرامات
تعجبات بسیار می کردند روزی شیخ منجهو بحضرت شاه بهکاری عرض
داشت که من همراه ملازمان بخدمت ایشان میرسیم و سالهاست که مسئله
عظیم در دلم راه داده است میخواهم که از ایشان حل کنم اما چون آنجا
میرسم فراموشی مطلق رو میدهد فرمودند ایشان درین مرتبه [illegible]
میدهم روزی چون نوبت بشیخ منجهو رسید همراه گرفته بردند و بوقت
وداع توجه بجانب شیخ موسی الله نموده ایشان فرمودند که سوال خود را
بجهت دیگر خواه عرض نماید شیخ هر چند که خواست تکلم نتوانست کرد و هیچ
وجه سخن از زبان او ظاهر نمیگشت چون شاه بهکاری بخانقاه خود باز گشت

نمود او

نفرادی پرسید که چرا سوال خود را از شاه نعمان تحقیق نکردی شیخ محمود گفت در انفسه
که چون هیبت بزرگی ایشان در دل من اثر کرد هر چند میخواستم که سخن
گفتم از زبان من حرفی بیرون نه آمد باز بعد از چند روز چون نوبت الشیخ محمود
رسید شاه بنگاله بحکم عادت خود دست ایشان گرفته [illegible]
شوند شاه نعمان سیر فرمود و شاه نیز بر روش [illegible] فرموده
بعضی [illegible] دیده از حرف و حکایت [illegible]
[illegible]